



مناظره خزه و جگن

● زنده یاد ممسن پزشکتیان

دل گیردم از ماندن، شوق سفری دارد
دزدانه بی رفتن، پایی و پیری دارد
آن را که سکون مرگ است، چون آب نمی ماند
از ماندن و گندیدن، گر خود خیری دارد
ای پای توام رفتار، ای بال توام پرواز
دریابم اگر لطف با ما نظری دارد
جان مایه سپر کردند مردان خدا، چون گل
کز برگ تن خونین بر سر سپری دارد
باکت نه اگر چون تاک از درد به خود پیچی
کاین شاخ خم اندر خم شیرین ثمری دارد
آن کاخ ستم خوش سوخت در آتش خشم خلق
آن سوز نمان، باری، این سان شری دارد
بر معبر طوفان ها رشک آیدم از لاله
کو خنده به لب، اما خونین جگری دارد
دیشب خزه‌ی جواری، با طعنه، جگن را گفت
ک «ای سر به هوا، هستی زیر و زبری دارد
افراشته‌ای قامت در باد و نمی بینی
پای ستم و دست تاراجگری دارد
زیباست به رعنائی سر پرزندن از آب
تا خلق بگویندت بالنده سری دارد
اما نه ز روی رشک، من گویمت این معنی
بی نام و نشان مردن لطف دگری دارد»
خندید جگن ک «ای خام اینم نه عجب از تو
این منطق ویران هر بی پا و سری دارد
آرامش عمق آب، یکسر به تو ارزانی
ما سرکش و آزادیم، ور شور و شری دارد
بنگر همه تن شمشیر در پیکر بادم من
کاین سان ز چه از بیداد بر ما گذری دارد
گاهش بدرم سینه، گاهش بخراشم تن
ور بشکندم قامت، بر خود ضرری دارد
کز ریشه‌ی من فردا صد شاخ دگر روید
و آن یاوه ز هر سوئی جان در خطری دارد»
گفتند بس این تمثیل، تازه‌ست هنوز اما
هر تیره شب مظلم، خونین سحری دارد
گفتی که چو نی پوکی، تلخ آمدت این، لیکن
نی با همه بی مغزی گاهی شکری دارد



✎ ندا جمشیدزاده

یک درد باران خورده یک احساس مزمن
احساس عریان صبوری‌های ممکن
در امتداد مبهم لبخند و خشم
در محفل سوزان سودای دو چشم
این یک بغل آرامشم - دل - قسمت تو
بی‌تابی‌ام تنپوش دردی خدمت تو
دردی که مفهوم بدی همچون تو دارد
بر پاره‌های پیکرم پا می‌گذارد
اینجا زمان فریاد ساعت‌های زخمی‌ست
فریاد خاموش حماقت‌های زخمی‌ست
سربرگی از رویا فراسوی تجسم
در یاد تشنه ماه با موج تبسم
خورشید رؤیایی تو را می‌پروراند
باران نفس‌های تو را خوش می‌رساند
در عطر تو گم می‌شود شعر تر من
کم کم تصور می‌شوی در باور من

□
گفتی که اینجا آسمان رحمی ندارد!
یعنی که دنیا آنچه می‌فهمی ندارد
یعنی جهان مرداب ماهی‌های دریاست
شعری که دارد می‌تپد یادآور ماست
با اشک و لبخند و نبودن‌های ممتد
با شک و تردیدی که از سوی تو آمد
آری، تمام هستی‌ام تا درد دارد
زندان دنیا آدمی دلسرد دارد

□
ای کاش مثل خاطرات کهنه باشی
ای وصله‌ی ناجور همراهم نباشی
من باشم و یک عمر احساسات سردم
احساس یک رفتن که دیگر برنگردم
دنیا برایم ساده باشد مثل لبخند
از یاد هم عاری شویم آرام، هرچند

برگرفته از کتاب رد پای معکوس

□ آوا (رضایی) (فتومی)

ماه!
نقطه‌ی زمین!
خال آسمان!
از کدامین هلال برخاستی
که این چنین
به دیده
نشسته‌ای؟
ای پیدای نمان
تمنای شب/تو!
به کدامین گناه چشم می‌پوشی
به کدامین جرم ناکرده
دیده می‌گشایی
اکنون
زخمه‌ی هستی شما را می‌خواند
نگاه کن....



دفتر خاطرات

◆ فریبا رعیت پیشه

دفتر خاطراتمو دوباره بردار و ببین
مکایت تلخ دل منو نذاری به زمین
دفتر شعر من هزار هزار مکایت‌ها داره
از دست روزگار بد فیلای شکایت‌ها داره
عزیز من فدای دیدگان آشنای تو
دل من فواد سر بخارم همیشه پیش پای تو



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

شور بهاران

● ناصر ظهیری (ناصر) - اقلید

شور بهاران را ببین، «هاشور» باران را ببین
آواز مهر انگیر گل، بر شاخساران را ببین
بلبل به آواز دری، خواند سرود دلبری
ای دل! سریر سروری، ز آن تاجداران را ببین
خونین دل و گلگون قبا، هر لاله می‌گوید به ما
ای دیده‌ی بینا بیا، دیدار یاران را ببین
خورشید می‌ماند خجل، سیمرغ ماند پا به گل
در عرصه‌ی پرواز دل، اوج سواران را ببین
فضل خدا بیمانه‌شان، وجه خدا میخانه‌شان
در قهقه مستانه‌شان، آن گله‌داران را ببین
خوان ملک (طوبی لهم)، ذکر ملک (فاغفر لهم)
تبریک حق، (رضوانهم)، آیینه داران را ببین
برخیز، خفتن تا به کی؟ بسیار گفتن تا به کی؟
«ناصر» نشستن تا به کی؟، آن بختیاران را ببین



هنوز دلتنگت می‌شوم

◆ پروین باقری

دقیقه‌ها می‌گذرد تا به ساعت برسند، ساعتها به روز، روزها به ماه و ماه‌ها به سال می‌رسند. با گذشت همه‌ی اینها هنوز به یادت هستم و دلتنگت می‌شوم، دلتنگ مضمورت که گرمابفش وجودم بود.
مگر می‌شود فراموش کرد نگاه آسمانیت و دستهای مهربانت را که آرام بفش لطف‌هایم می‌شد.
پدر جان، با همه‌ی دلتنگی‌هایم تنها بر سر سماده‌ات آرام می‌شوم و مقدر برایم دردآور است تکرار لطف‌های بی تو بودن.